

بید باد و صبح آید درستان  
باغ مانند گلگون شود آیدونش  
گل تبار آید بارند مردویان  
این چنین پیوده با نیز کوبان  
شصد بار آمد نود و نه همان  
هر که از شربت ستم کفایت  
کر خیزد است جهان خوشی نمان  
سوی من خواب و خیاست جمال  
نغمه و نعت او را کجای مگر  
روز خورشید که زود شود دروم  
هر که از زبان بهر با او پیوست  
می بگذر آید هر چه بکای خود  
نرم و در کرد خوش من و کوهان

فصل در بیان

فلك گردان شربت بر آید ه  
میکشند آیدش از خلق می بارد  
سازگار می با حق بیخاسته  
که نیازت حکما آید بندت  
بنود عیبی هر که چون چو چو  
هر که گوید بر تیر که بدینی  
سره نولای بعد دارم که بخش  
کسی من بسوی من چه دور کفایت  
شاخ بر بارم از باغ نبی نهرا  
در هر کوی کوی من نیز مسلمانم  
فضل بود و نه اندک لبی را  
دین کزایت بر آورده پیوسته  
بسرای من در اندک خداوندش

فصل در بیان

که می در شب زینا لشکار آید  
که صفا آید با نیز کب آید  
که بد و نیک زمانه بقطار آید  
کار خجسته نوز بند و حصار آید  
بهر تیر سوی عمر و عوار آید  
صبر کن اکنون تا روزگار آید  
بر منافی شب بر نسیم بهار آید  
که کجاست تو می بود چو آید  
هر کس چشم تو هر چه بود آید  
هر ترا با من غم و دیو چو آید  
نور که چو همی ز غمبار آید  
تا به خلق بود در بقر آید  
نه چنان آید چون علت دار آید